

# دوازده صندلی

ایلیا ایلف و یوگنی پتروف

تصویرگر: گروه کوکرنیکسی

مترجم

آبتین گلکار



نشرنامه

تهران

۱۳۹۸

mos.irib.ir

## مقدمه‌ی مترجم

«ایلف و پتروف» را در تاریخ ادبیات روسیه باید یک نویسنده به شمار آورد، زیرا ایلیا ایلف و یوگنی پتروف شهرت ادبی خود را مدیون آثاری هستند که دونفری و با همین امضای «ایلف و پتروف» نوشته‌اند. نام آنان فقط در کنار هم برای خوانندگانشان آشنا می‌نماید و معنا پیدا می‌کند. آثاری که هر یک از این دو به‌تنهایی پدید آوردند هرگز با اقبال نوشته‌های مشترکشان روبه‌رو نشد. خود آنان نیز «ایلف و پتروف» را یک نویسنده می‌دانستند که در دو بدن زندگی می‌کند. دو رمان آن‌ها، دوازده صدلی و گوساله‌ی طلایی، پس از گذشت بیش از نود سال همچنان جزو پخواننده‌ترین آثار طنز ادبیات روسیه هستند و هر سال چاپ‌های مختلفی از آن‌ها منتشر می‌شود. قهرمان اصلی این دو رمان، آستاپ بندِر، نیز از محبوب‌ترین قهرمانان ادبی روسیه است. مجسمه‌ی او در بسیاری از شهرهای این کشور خوندنمایی می‌کند و تکیه‌کلام‌ها و گفته‌هایش در میان مردم به ضرب‌المثل بدل شده‌اند. در کوچه و خیابان، عباراتی از قبیل «به قول بندِر...»، «اگر بندِر این‌جا بود...»، «اگر مثل بندِر فکر کنیم...» فراوان به گوش می‌رسد.

ایلیا ایلف (با نام حقیقی ایلیا آرنولدویچ فایزلیبرگ) در پانزدهم اکتبر ۱۸۹۷ در شهر آدسا به دنیا آمد. پس از به‌پایان‌رساندن هنرستان در ۱۹۱۳، حرفه‌های مختلفی را امتحان کرد: نقشه‌کشی، سیم‌کشی، تلفن، تراشکاری، آمارگیری، حسابداری. در همان حال، با روزنامه‌ی ماریاک (دریانورد) همکاری داشت و سردبیر مجله‌ی طنز سیندیتیکون (سریش) بود و شعرهای طنز خود را در آن با نام مستعار زنانه چاپ می‌کرد. نام مستعار ایلف را نیز در همان آدسا برای خود برگزید. از سال ۱۹۲۳ به مسکو نقل مکان کرد و در روزنامه‌ی گود'ک (سوت قطار) - وابسته به اتحادیه‌ی صنفی کارگران راه‌آهن شوروی - به صورت حرفه‌ای به فعالیت ادبی



پرداخت، گرچه آثارش در نشریات دیگر نیز چاپ می‌شدند. کار اصلی او در روزنامه‌ی **گودک** جمع‌آوری و پاسخگویی به نامه‌های خوانندگان بود و در این کار گرایشش به طنز بیش از پیش نمایان شد. در ۱۹۲۵ به مأموریتی در آسیای میانه فرستاده شد. حاصل این سفر یک رشته مقاله با عنوان «مسکو-آسیا» بود. در همان سال، در تحریریه‌ی **گودک** با پتروف آشنا شد.

پیوگنی پتروف (با نام حقیقی پیوگنی پتروویچ کاتایف) در سال ۱۹۰۳ در آدسا به دنیا آمد. در ۱۹۲۰ دبیرستان را به پایان رساند و ابتدا مخبر اداره‌ی تلگراف اوکراین و سپس بازرس اداره‌ی آگاهی شد. در ۱۹۲۳ به مسکو آمد و به فعالیت ادبی پرداخت. او نیز پس از مدتی در زمره‌ی نویسندگان روزنامه‌ی **گودک** درآمد تا آن‌که همکاری‌اش با ایلف آغاز شد.

بنا به بازی روزگار، دو طنزنویس که در یک شهر نسبتاً کوچک و با اختلاف سن پنج شش سال به دنیا آمده و بزرگ شده‌اند، در پایتخت پریهاوی شوروی با یکدیگر آشنا می‌شوند. ماجرای شیرین این آشنایی و شیوه‌ی نویسندگی دونفره‌ی آنان را می‌توانید در نوشته‌ی پایانی کتاب حاضر بخوانید.

رمان **دوازده صندلی** (۱۹۲۸) با واکنش بسیار سرد مقامات شوروی روبه‌رو شد و بخش‌های بسیاری از آن را سانسور کردند (هرچند برخی از چهره‌های سرشناس، مانند ولادیمیر مایاکوفسکی، آن را ستودند). سانسور رمان در ده سال بعد پیوسته «کامل‌تر» می‌شد، تا جایی که در برخی از چاپ‌ها حجم کتاب به یک‌سوم حجم اصلی رسید. اکثر ادیبان و منتقدان وابسته به حکومت، پس از مشاهده‌ی استقبال خوانندگان، کوشیدند اثر را حامی رژیم کمونیستی معرفی کنند. اما این رمان اجتماعی را باید فراتر از چارچوب‌های سیاسی دانست. این دو نویسنده در آثارشان هیچ‌گاه چیزی در مخالفت آشکار با نظام کمونیستی نمی‌نویسند، ولی هر جا هم به جلوه‌هایی منفی از آن برمی‌خورند از به‌تصویر کشیدنش ابایی ندارند. کاغذبازی‌های بی‌معنا و زیان‌آور، شعارها و تبلیغات خشک‌اندیشانه و ابلهانه، صدور دستورالعمل برای آفرینش آثار هنری و تشویق به تفکر قالبی و جلوگیری از پویایی اندیشه، همه و همه، از جمله مواردی هستند که هدف نیش انتقاد ایلف و پتروف قرار می‌گیرند.

ایلف و پتروف دومین رمان خود را با نام **گوساله‌ی طلایی** در سال ۱۹۳۱ منتشر کردند. حکومت به این اثر نیز، همانند **دوازده صندلی**، چندان روی خوش نشان نداد (گرچه باز هم شخصیت‌هایی مانند ماکسیم گورکی آن را تحسین کردند)، به‌ویژه آن‌که جنبه‌ی انتقادی این اثر به مراتب بیش از رمان پیشین است و در آن صحنه‌هایی نفرت‌آور از دنیای درآمدهای نامشروع و پول‌های کثیف در زمان «برنامه‌ی جدید اقتصادی شوروی» (نپ) به تصویر کشیده می‌شود.

ایلف و پتروف در آن سال‌ها، جز این دو رمان، فعالیت‌های مطبوعاتی خود را نیز به صورت مشترک ادامه دادند، از جمله خلق مقالات فکاهی و طنز در روزنامه‌های معتبری چون **پراودا**، **مسکو شامگاهی** (و **چرنیابا ماسکوا**) و روزنامه‌ی ادبی (**لیتورتونایا گازتا**). آن‌ها دو فیلم‌نامه نیز به نام‌های **کلبه‌ی سیاه** و **روزی در تابستان** خلق کردند. در سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۳۶ به امریکا سفر کردند و با اتومبیل شهرهای مختلف آن را زیر پا گذاشتند. حاصل این سفر کتاب امریکای یک‌طبقه بود.

در سیزدهم آوریل ۱۹۳۷، ایلف که از حدود یک سال قبل به سل مبتلا شده بود، در مسکو از دنیا رفت. پس از درگذشت ایلف، پتروف نوشته‌های پراکنده‌ی او را با عنوان **دفترچه‌ی یادداشت انتشار داد**، اما خودش اثر چشمگیری پدید نیاورد و فقط فیلم‌نامه‌ی **آنتون ایوانویچ عصبانی می‌شود** او با استقبال نسبی تماشاچیان روبه‌رو شد. در آغاز جنگ جهانی دوم، در کسوت خبرنگار روزنامه‌های **پراودا**، ستاره‌ی سرخ و نیز «دفتر اطلاعات شوروی» در جبهه‌های مختلف حضور پیدا کرد. در مه ۱۹۴۲، هنگام محاصره‌ی سواستوپول، در این شهر بود و از آن‌جا با پروازی نافرجام عازم مسکو شد: هواپیما سقوط کرد و همه‌ی سرنشینانش کشته شدند.

در دهه‌های بعد، کارگردانان سینما و تلویزیون با اقتباس از آثار ایلف و پتروف فیلم‌های پرطرفداری ساختند. از میان آن‌ها می‌توان به فیلم‌های سینمایی **گوساله‌ی طلایی** (۱۹۶۸، به کارگردانی م. ن. شوایتسر)، **دوازده صندلی** (۱۹۷۰، به کارگردانی مل بروکس؛ ۱۹۷۱، به کارگردانی ل. ا. گایدای) و فیلم‌های تلویزیونی ایلف و پتروف در **تراموای** (۱۹۷۱) و **دوازده صندلی** (۱۹۷۶، به کارگردانی م. ا. زاخاروف) اشاره کرد. این روند تا سال‌های اخیر نیز ادامه پیدا کرده است. در میان جدیدترین



اقتباس‌های سینمایی از روی این رمان باید از فیلم دوازده صندلی (۲۰۰۴) ساخته‌ی اولریکه آتینگر آلمانی و صندلی خوشبختی (۲۰۱۳) ساخته‌ی کارلو ماتزاکوراتی ایتالیایی نام برد.